

صدای سقوط طالبان و

سرنوشت مشترک طالبان خودی و طالبان افغانستان

تقی روزبه

نگاهی به روند بحران برخاسته از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر، و بازتاب آن در ایران و رژیم ایران چه در وجه پیرامونی و بیرونی، و چه در وجه داخلی، گواه بر وخامت بارشدن هرچه بیشتر دامنه بحران در رژیم جمهوری اسلامی است.

دروجه بیرونی و پیرامونی :

حدود ۴۵ روز پس از واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر، دولت طالبان در آستانه فروپاشیدگی کامل قرار گرفته است. و به این ترتیب یکی از اهداف اصلی و اولیه تهاجم به افغانستان با موفقیت نسبی هم راه شده است. اکنون دولت آمریکا به موازات تعقیب اهداف بازمانده خویش (چون دستگیری و نابودی بن لادن و...) در تدارک برای ورود به فاز دوم تهاجم خود قرار دارد. در حال حاضر بحث و جدال دولت مردان آمریکا، حول زمان شروع فاز دوم است و نه چون و چرا حول اصل شروع تهاجم. از قرائن پیداست که هدف موج دوم را سرنگونی حکومت عراق و به پایان رساندن مأموریت ناتمام بوش پدر توسط بوش پسر تشکیل می دهد. برای هم وار ساختن راه تحقق این هدف و نیز سایر هدف هایی (چون خاموش کردن حزب اله لبنان و مبارزه مردم فلسطین) که دولت آمریکا برای قرق این منطقه استراتژیک و تضمین چپاول مهم ترین انبار طلای سیاه جهان در نظر گرفته است، دولت بوش به انجام مانورهایی در مورد مناقشات فلسطین و اعراب پرداخته است. طرح دولت مستقل فلسطینی- که در مقایسه با قبل از ۱۱ سپتامبر از صراحت بیشتری برخوردار است- از همین زاویه قابل بررسی است. علاوه بر این دولت بوش و ماشین تبلیغاتی عظیم وابسته به کارتل ها و تراست های غول پیکر، مشغول یافتن و جانداختن دستاویزهای توجیه کننده حمله به عراق هستند که از آن جمله می توان به بهره گیری از حربه خطر انتشار سلاح های شیمیایی و میکروبی- با توجه به فضایی که انتشار میکروب سیاه زخم به عنوان جلوه ای از تروریسم- فراهم ساخته است اشاره کرد. این که دولت آمریکا تا چه حد بتواند در نیل به هدف خود موفق گردد، از یک سو به میزان موفقیتش در جلب افکار عمومی داخلی و بین المللی (از جمله دولت های متحد خود) خاموش کردن مقاومت جهانی و از سوی دیگر به این که دولت عراق تا چه حد بهانه و دستاویز لازم را برای این سیاست فراهم سازد وابسته است. در حال در محافل سیاست ساز و جنگ طلب آمریکا این فرضیه قوت می گیرد که به کمک ضربات مهیب هوایی متکی به آخرین تکنولوژی جنگی (با استناد به کارایی آن در افغانستان که به ادعای این محافل حتی یک سرباز آمریکائی هم کشته نگردید) به هم راه عملیات مخالفین تحت حمایت قرار گرفته (در نقش نیروی زمینی مکمل نیروی هوایی، هم چون مجاهدین افغان)، می توان سناریوی افغانستان را در عراق هم پیاده کرد. بدیهی است که در این سناریو، نقش مکمل را کردهای عراق و سایر نیروهای اپوزیسیون دولت عراق باید بازی کنند. مسئله عمده در این رابطه منفعل ساختن افکار عمومی به ویژه در کشورهای عرب و مسلمان (یعنی همان عاملی که سفیر آمریکا در پاکستان را به روزه گرفتن و جرج بوش را به افطار کردن در ماه رمضان وا داشته است!) جلب موافقت دولت های منطقه و سایر دول جهانی است. بی تردید، هدف مرحله دوم، چون هدف مرحله نخست، هم وار نبوده و به سادگی نمی تواند وفاق فراگیر به وجود بیاورد. آن چه که در افغانستان در حال اتفاق افتادن است، در واقع اجرای بخش آسان سناریوی طراحان پنتاگون، یعنی فاز براندازی یک حکومت منفور بوده است. اما بخش پیچیده تر و سخت تری یعنی برگماری یک دولت دست آموز و تثبیت شده، بی تردید می تواند پیروزی مرحله نخست را بی رنگ سازد. اما این واقعیتی است که اشتباهی برانگیخته شده تدوین کنندگان نظم نوین جهانی در پی پیروزی نسبی مرحله

نخست، اکنون برای نزدیک ساختن زمان شروع مرحله دوم سر از پا نمی شناسد. درهرحال همان گونه که درسند منتشر شده هیأت اجرائی سازمان آمده است، این جنگی است با جبهه های متعدد که مرحله به مرحله فزیندی می شود و جنگی است زیر پوشش مبارزه باتروریسم، برای تشبیت بی چون چرای سلطه آمریکا برمنطقه خاورمیانه و آسیای میانه و جنگی در خدمت استقرار نظم نوین برمدارمنافع آمپریالیسم آمریکا. دروجه داخلی:

۱- وفاق اولیه جناح ها حول بی طرفی فعال دربرابر واقعه تروریستی یازده سپتامبر، که ناشی از فضای تهدید ورعب برخاسته از آن و غلبه احساس خطر مشترک برهر دوجناح بود، تدریجاً رنگ باخت. از این رو طولی نکشید که پوسته این وفاق اولیه با حرکت به دوسوی مخالف، هم در سطح سیاست داخلی و هم خارجی، شکاف برداشت. مهم ترین جلوه این حرکت ناهم سو را می توان در دو عرصه پذیرش اصل مذاکره با دولت آمریکا و ضرورت کاستن میزان مداخله دولت مذهبی در امور شخصی مردم (که درپی جنبش جوانان صراحت یافت) ازسوی اصلاح طلبان دولتی ازیکسو و اقدام به یک تعرض همه جانبه توسط جناح تمامیت گرا، برای حفظ و تشبیت مواضع مورد تعرض قرار گرفته خود، ازسوی دیگر مشاهده کرد. درسطح سیاست خارجی کمیسیون ویژه مجلس (مركب از تمام عناصر متنفذ اصلاح طلبان) خواهان مذاکره با آمریکا شد، و در برابر آن جناح دیگر از زبان رهبری هرنوع مذاکره و مرآوده را ممنوع اعلام کرد و حریف را تهدید به عزل و محاکمه نمود. اما آن چه که درعمل پیش رفت و پیش می رود، آن است که مذاکره رسمی با آمریکا پس گرفته شد، اما مذاکره درقالب ۶+۲ پیش گرفته شد. و در این میان دولت ایران قول داد به کمک هواپیماهای آمریکایی درصورت سقوط و نیاز به کمک داشتن، خواهد شتافت. وزیرخارجه ایران به وزیر خارجه آمریکا سقوط هواپیماهای مسافبری آمریکا را تسلیت گفت و با وی دست هم داد. گرچه به فرمان خامنه ای درکل باب گفتگوی مستقیم با آمریکا فعلاً بسته شد، ولی نمی توان منکر این واقعیت شد که درسایه همین سیاست دوگانه حاکم بردیپلماسی ایران، و تکیه هر دو حکومت ایران و آمریکا به مجاهدین افغانی به عنوان بستری واحد با رؤیاهای متفاوت، هم داستانی دول غربی در حمله آمریکا به ایران را - حداقل درشرایط کنونی- با دشواری های تازه ای مواجه ساخته است.

حمله و تهاجم جناح حاکم تنها حول رابطه با آمریکا صورت ننگرفته بلکه علاوه برآن، حول محورهای دیگری هم صورت گرفته که از آن جمله است، تشکیل دادگاه ویژه برای ساکت کردن کسانی که به مقابله بافرامین رهبری برمی خیزند، برچیدن آنتن های ماهواره ای و محدودکردن اینترنت (به مشابه موج دوم حمله برای تسخیر و خاموش کردن رسانه های ارتباطی جمعی)، تیزکردن و بیرون کشیدن شمشیر نظارت استصوابی برای کسب احراز صلاحیت کاندیداها، که آژیر خطر حذف کامل و بازگشت به نقطه صفر در انتخابات بعدی مجلس (دوسال دیگر) و نیز ریاست جمهوری بعدی را به صدا در آورد. از این رو عجیب نیست که درمقطع کنونی مسأله نظارت استصوابی، تاحدکانون عمده تنش ارتقاء پیدا کرده است. دراین رابطه گرچه این جا و آن جا جناح اصلاح طلب دم از ضرورت همه پرسی حول آن می زند، اما درعمل تلاش عمده خود را صرف به اصطلاح قانون مندکردن نظارت استصوابی کرده است تا زیر سؤال بردن اصل این نظارت. چنان که چگونگی طرح مناقشات و مصوبات اخیر مجلس به خوبی گویای آن است. نحوه محاکمه ملی-مذهبی ها نیز که به نوبه خود یاد آور بازگشت به دوره ماقبل دوم خرداد (دادگاه مخفی حتی بدون امکان حضور خانواده ها و وکلاء) است، چالش دیگری است که جدال دوجناح را سبب شده است. چالشی که دو شعار علنی کردن دادگاه و لزوم تشکیل هیئت منصفه را باردیگر به صحنه مقدم مطالبات این روزها رانده است. (درهمین زمینه باید به اقدامات بسیج کننده خانواده های این زندانیان، که به صورت سازمان یافته و نقشه مند و حزبی عمل می کنند، و اساساً هم معطوف به دولت و محافل بین المللی است، اشاره کرد. وادار ساختن شخص خاتمی به موضع گیری علنی درمورد این دادگاه های دربسته و

فرمایشی، اکنون به مرکز ثقل این گونه اقدات تبدیل شده است.)

عرصه‌های دیگر تهاجم-هم‌چون تشکیل دادگاه‌های سیار و یا تهی کردن کامل کانون مستقل وکلاء-نیز وجود دارند که پرداختن به آن‌ها خارج از حوصله این نوشته است.

اما به عنوان نتیجه‌گیری باید اضافه کنیم که ورود دوعامل تازه جنبش جوانان و پی‌آمدهای پس از واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر و از جمله جنگ افغانستان، تأثیرات مهمی بر تشدید شکاف بین دوجناح حکومتی و نیز تاحدودی برشکاف‌های درونی هر دو جناح برجای نهاده است. چنان‌که در اردوی اصلاح‌طلبان شاهد آنیم که بخش سنتی این جریان (به‌ویژه مجاهدین انقلاب اسلامی) فیل "ضدامپریالیستی‌اش" یاد هندوستان کرده و طرح مافوق ارتجاعی جبهه مشترک با حضور طالبان را مطرح ساخته است. و به این ترتیب یکبار دیگر جوهر و ظرفیت درونی استتارکرده خود در اتحاد با تاریک‌اندیشی را به نمایش گذاشت. در نمونه بارز دیگر، حزب اخص خاتمی یعنی جبهه مشارکت با هدف در امان ماندن از روند پرشتاب منزوی شدن، ناپرهیزی کرده و به انتقاد از خاتمی به دلیل کاربرد لفظ اوباش درمورد جنبش گسترده جوانان پرداخت. تحرکات تازه این جبهه برای ایفای نقش دوگانه و البته ناهم‌ساز حزب دولتی و حزب به‌اصطلاح اجتماعی- جنبشی را باید در همین راستا جستجو کرد.

ماجرای جنگ افغانستان به نوبه خود یک تأثیر دوگانه برجای گذاشته است: از یک سو پدیده فروپاشی سریع طالبان، می‌تواند بی‌تردید موجب افزایش روحیه مبارزه جویی مردم با طالبان خودی شود. از سوی دیگر، به دست گرفتن ابتکارعمل توسط نیروهای مجاهدین افغانی-که روابط دیرینه و ریشه‌داری با رژیم اسلامی دارند و در این جنگ نقش نیروی زمینی با پوشش هوایی آمریکا را به عهده داشتند- بر نقش رژیم ایران (علی‌رغم اقدامات بازدارنده آمریکا) نسبت به تحولات درونی افغانستان افزوده است. و درست به همین دلیل قبل از برگزاری کنفرانس آلمان در مورد ترکیب دولت آینده افغانستان، شاهد سفر وزیرخارجه انگلیس به نیابت از غرب برای جلب نظر و حمایت دولت ایران در کسب موفقیت کنفرانس برلین بودیم. اما باید تأکید کرد که درمجموع نقش عمده را نکته نخست بازی می‌کند: پوشالی بودن و فروپاشی یک دولت ایدئولوژیک-مذهبی ماهیتاً مشابه رژیم ایران و درهمسایگی آن را باید زلزله‌ای با ریشتر بالا برای نظام مذهبی حاکم بر ایران به شمار آورد. عنوان طالبان خودی، از آن‌گونه عناوینی نیست که عده‌ای روشنفکر و یا اپوزیسیون برای جناح تمامیت‌گرا گزین کرده باشند. این عنوانی است که مردم ایران برای رژیم ایران گزین کرده و آن را به این نام مفتخر ساخته‌اند. بنابراین صدای سقوط طالبان، نمی‌تواند بدون پژواک گسترده در پهنه ایران باشد. هرچند که طالبان ایران، با دستاویز قراردادن موضع واپس‌گرایانه سنت‌گرایان "ضدامپریالیست" به‌طور ناشیانه و متظاهرانه به نعل وارونه زدن پرداخته باشد. آن‌ها نه فقط به دلیل بیلان‌تاکتونی‌شان طالبان نامیده می‌شوند، بلکه درهرقدمی که برای پیاده کردن شریعت آسمان برمی‌دارند، هم ضرورت و هم امکان فروپاشی خود را فریاد می‌زنند. خود را مجری فرامین خدا دانستن، به‌طور اجتناب‌ناپذیر سرنوشت مشترکی را برای هر دو نظام رقم زده است.

جنبش جوانان نیز به نوبه خود ضمن غافل‌گیرکردن هر دو جناح رژیم، برتضاد آن‌ها افزوده است. درحالی‌که جناح اصلاح‌طلب را به تکاپوی مذبح‌خانه‌ای برای خروج از انفعال واداشته درهمان حال یک سری اقدامات سرکوب‌گرانه توسط جناح حاکم را در دستور کار رژیم قرار داده است.

به این ترتیب می‌توان گفت که واقعه ۱۱ سپتامبر و پی‌آمدهای آن از یک سو، وخیزش جنبش جوانان در درون از دیگر سو، بر وخامت بحران حکومتی و عدم مشروعیت رژیم افزوده است. مبارزه فراقانونی به‌عنوان یک شیوه مسلط متولدشده است. عوامل درونی و بیرونی در ترکیبی تشدیدکننده وارد میدان شده و موجودیت رژیم نابهنگام جمهوری اسلامی را به مخاطره افکنده‌اند.

